

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و چهارم





خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان
دیوان شمس غزل ۳۰۵۵ از برنامه ۹۳۵

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سر که فروش است و غوره افشاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

می گوید از باغ عشق خداوند از فضای یکتایی این لحظه میوه شیرین حضور و خداییت و زنده خداوندی را
طلب کن که طبع و خوی من ذهنی و حس و حال همانیده او که پر از درد و رنج است، جز اینکه تو را هر لحظه
غصه‌دار و غمگین می‌کند، برای تو سودی نداشته و ندارد. و دائماً جز درد برای تو حاصلی نداشته و به تو چیزی
نداده و نمی‌دهد. ای زیبارو، بیش از این تعلل مکن و با فضاگشایی خودت را رها کن.

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش
 کز آن طبیب ندارد گریز بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

می گوید بیا یعنی، هر لحظه فضاگشا باش و بیا در دارالشفای یعنی بیمارستان یعنی محلی که تو در آنجا شفا خواهی یافت و آن جایی جز خانه عشق و صفا جز قرین شدن با خداوند که همان فضای گشوده شده است چیز دیگری و جای دیگری نیست. و تنها کسی که تو را می تواند شفا دهد خداوند آن یار همیشگی توست که هر بیماری چه جسمی و روحی را از تو دور خواهد کرد. و تو را شفا خواهد داد این تنها راه و چاره کار ما است اگر که می خواهیم شفا بیابیم.

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه
 بیچ گرد جهان سر مثال دستاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

می گوید جهان منظور همان جهان همه چیز است که شامل (درختان، حیوانات، آب و هوا و غیره ست) و هم جهان درونی هر انسانی است که اگر جسم ما بدون سر باشد، که منظور سر حضور خداوندی است.

انسان‌ها و گل هستی و کائنات چگونه می تواند بدون او زنده باشند و عملی انجام دهند؟ آنها مُرده اند! همین طور جهان هم بی سرپرست نبوده و نخواهد بود. پس هر انسانی همانند کائنات یک جهان بزرگ است که یک هدایت کننده دارد و آن هم خداوند است برای همین به ما می گوید: تو هم اگر در ذهن همانیده و مردهات گیر کرده و مُرده دل شده‌ای او را رها کن و بیچ دور جهان حضور که همان خدائیت درونت است مانند دستاری.

یعنی دور شاه یعنی خداوند پیچ تا بتوانی به او زنده شوی و از طریق او عشق و زندگی را به هر چیزی بدهی. زمانی که توانستیم مرکز را عدم کنیم ما سر پیدا می کنیم آن موقع باید محکم به این سر بچسبیم و دیگر از او دور نشویم یعنی هر لحظه در تلاش و در حالت حضور این لحظه بمانیم.

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست
که روح آینه توست و جسم زنگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

می گوید اگر سیاه نیستی یعنی اگر پر از سیاهی ذهن و بی نوری آن در شب ذهن گیر نکرده‌ای و در جهل آن، در قعر چاه ذهن مدفون نشدی تو آینه یعنی همان حضورت را از دست مده و مواظب و پاسبان آن در هر لحظه باش. هر زمانی که ما فضا را باز می کنیم آن آینه به دست ما داده می شود و ما ناظر بر ذهنمان می شویم آن موقع مرکز ما عدم می شود و این خداست که در آن لحظه پای بر مرکز ما می گذارد. این همان روح آینه توست همان خدائیت توست که این جسم زنگاری و ذهنی و همانیده را در همان لحظه پاک می کند و همانیدگی ها را از درونت بیرون می اندازد البته این به تصمیم و تلاش تو بستگی دارد. که چقدر و چه مقدار این عمل فضاگشایی را انجام می دهی یا چه مقدار همانیدگی را از خود دور می کنی. تو بیا هیچ لحظه‌ای این آینه را از دست مده تا تو هم یکتا شده و نور خدائیت در درونت دائمی شود.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
 که گرمدار منش باشم و خریداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

مولانا در این بیت از زبان خداوند می سُراید که کجاست یعنی چه کسی است که حاضر باشد در هر لحظه
 فضاگشایی کند و این همانیدگی‌هایی را که از نظر ذهنش گرانبهاست را به من که تاجر و خریدار آنها هستم
 بفروشد و خودش را در اختیار من گذارد؟ آن موقع من او را حمایت کامل خواهم کرد. دیگر پشتیبانش من
 هستم. تنها یار و دلدار تنها غم خوارش من هستم. شادیش را از من خواهد گرفت نه اینکه از بیرون خوشی
 های زودگذر را گدایی کند. من آبرو دار او هستم. هر لحظه ثبات و عدم و شادی و آرامش را به او هدیه می‌دهم
 و از هر چیز درونی و بیرونی او را غنی خواهم کرد. دیگر خواست او با خواست من یکی خواهد شد و شادی من
 با شادی او یکی خواهد بود و هر چیزی را برای او آسان و راحت خواهم کرد.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
 چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

باز مولانا از زبان خداوند می‌سراید که بیا و تصمیمت در این لحظه فقط من باشد و آن تصمیمی باشد که به من ختم می‌شود. و تنها انتخابت من باشد و از این لحظه به بعد بگذار من در هر چیزی نقش اول را برایت ایفا کنم تا تو را هدایت کنم و بر حسب من ذهنی و همانیدگی‌هایت فکر نکن چون همان ذهن و فکر را هم من به تو هدیه داده‌ام. پس آن را در فضای یکتایی پرورش ده و اگر می‌خواهی لعل همان گوهر حضور را بخری این را بدان که باید از معدن من آن را بخری تا اصیل و درست و حقیقی باشد. نه در دکان ذهن به دنبال حضور بگردی و از این گوی به آن گوی بروی و گوهر دروغین ذهنی را خریداری کنی و خدایی دروغین به دست آوری. تنها راه، هر لحظه فضاگشایی است نه فضابندی.

به پای جانب آن کس برو که پاید داد
 بدو نگر به دو دیده که داد دیداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

مولانا باز هم از زبان خداوند می‌سراید که: ای انسان بیدار شو و بیدار بمان تو بیا از این لحظه به بعد به پای منظور پای عدم همان پای زندگی ست بدل شو. می‌گویند بر پای عدم تکیه کن به سوی آن پای برو و ثبات را هدیه بگیر یکتایی و صبر و پذیرش را هدیه بگیر. به مرحله عشق و شادی و آرامش برو به سوی کسی برو که به تو هر لحظه پای جسمی و روحی داده است. که از روز آلت عدم بوده‌ای و پای زندگی در درون تو سروری می‌کرده. هر لحظه به او نگاه کن، توجه کن و جز او دوست دیگری نداشته باش. به او بنگر با دو دیده یعنی چه جسمی که هر چیز این دنیایی و جهانی را می‌بینی و با آنها سر و کار داری و چه روحی و درونی و در خلوت خودت با حضورت بین و با خدائیت درونت با خداوند خلوت کن.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است
 که نیست شادی او را غمی و بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

در دنباله بیت قبل می فرماید که اگر می خواهی شادی کنی با چیزها و داشته‌های این جهانی کف و شادی مکن که همه آن‌ها آفل و گذرا هستند و یک زمان می رسد که تو آن‌ها را از دست خواهی داد. اما تو به آن‌ها وابسته شده‌ای و از غم دوری آن‌ها غمگین می شوی. آن‌ها را می توان داشت ولی باید با آن‌ها همانیده و وابسته نشد تا در لحظه از دست دادن آن‌ها غمگین نشویم.

پس شادی و کف برای رسیدن به او را در هر لحظه به خودت یادآور شو که این شادی و کف باید از دریای او باشد که هیچگاه این شادی به پایان نخواهد رسید. بلکه ابدی ست حتی شادی و کف ذهنی هم از دریای یکتایی بوجود می آید اما کفی که ایجاد می کند از ذهن است که مانند دریا و کف دنیایی که کف از بین می رود و تنها دریاست که باقی می ماند، او هم از بین خواهد رفت. پس تو شادایی را انتخاب کن که پایدار است و او تنها از بحر خداوند بیرون می آید و تو باید از درون عدم شده‌ات هدیه بگیری تنها همان است که تمام غم‌هایی که توسط من ذهنی‌ات به تو رسیده را تیمار می کند تا تو شفا یافته و عدم و یکتا شوی که این بار از اعماق وجودت هر لحظه شاد می شوی و شاد زندگی می کنی.

قرآن کریم, سوره توبه (۹), آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ»

«خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است.»

قرآن کریم سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

«خدا مومنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می دارد. و ظالمان را گمراه می سازد و هرچه خواهد همان می کند.»

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
 که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

مولانا می فرماید تو بدون گوش یعنی بدون گوش حسی بلکه با گوش عدم شنو و بدون زبان یعنی با حضورت با زبان سکوتت یعنی با به این لحظه آمدن و هشیار به این لحظه شدن و با ناظر بودن و توجه داشتن حرف بزنی. یعنی تسلیم حق باشی و پذیرش داشته باشی و هر لحظه فضاگشا باشی. تو بیا این زبان و گوش ذهنی را ساقط کن و دیگر توجهی به آن نداشته باش و بگذار خداوند از درون با تو سخن بگوید برای این کار باید سکوت را از درون و حتی در بیرون بر خود ملکه کنی و تسلیم مطلق حق باشی.

دیگر به ذهن نروی و برحسب همانیدگی‌ها و نقش‌هایش و فکرهای ذهنی عمل نکنی که واقعی نیستند. هیچ گفت و زبان و عمل ذهنی‌ای نیست که درد به همراه نداشته باشد. تنها زبان خداوند زبان حق زبان خوش و شادی بخش می‌باشد و آرامش و امنیت و هدایت و سکون و ثبات و زیبایی‌ها را به ما هدیه داده و باز هم می‌دهد.

پس هر لحظه به خودت، به زبان حضرت، بگو ساکت باش تو نه می‌دانی و نه می‌توانی، تنها توانا و دانای مطلق اوست (خداوند) است. پس هر لحظه تسلیم باش نه تسلیمی که کاری نکنی، نه بلکه تماماً با فضاگشایی تلاش کن اما بدان که نتیجه کار در اختیار و قدرت خداوند است. پس تسلیم آن نتیجه و پاداشِ عملت باش.

با تشکر و احترام
- حداد هستم از کرج



ناشناس



موضوع: رضایت بی قید و شرط

سلام و درود خداوند بر آقای شهبازی عزیز و خانواده‌ی محترم گنج حضور.

در ابتدای آشناییم با گنج حضور و حتی تا همین چند وقت پیش، تمام قوانین زندگی را فقط با من ذهنی‌ام متوجه می‌شدم و با من ذهنی‌ام آنها را اجرا می‌کردم، که بادام پوک کاشتن بود. مثلاً در برابر هر اتفاقی با من ذهنی‌ام تسلیم می‌شدم و به ظاهر به هر چیز خوب و بدی با من ذهنی‌ام رضایت می‌دادم. که هیچ حاصلی به غیر از درماندگی در ذهن برایم نداشت. مثلاً در برابر فریاد و فحش دیگران به ذهن و زبان ساکت بودم، ولی امان از روزی که خودم دچار افکار پشت سر هم و اشتباه و یا دچار گفتار یا رفتار اشتباه می‌شدم.

افسار من ذهنی‌ام از دستم رها می‌شد و من ذهنی شروع به ملامت من می‌کرد و می‌گفت: مگر تو گنج حضور نگاه نمی‌کنی، پس چرا دچار فکر پشت سر هم شدی؟
یا می‌گفت «تو که بیننده‌ی گنج حضور هستی که نباید دچار گفتار و رفتار اشتباه شوی.»

خلاصه بشدت مرا ملامت می کرد و چاق و فربه می شد و مرا بشدت از کار کردن بر روی خودم ناامید می کرد. آنقدر که گاهی تلویزیون را خاموش می کردم و به خودم می گفتم که برنامه ی گنج حضور بدر آدمی مثل من نمی خورد، و توجیهم نیز این بود که چون من در برابر وسوسه های من ذهنی ام ضعیف هستم پس بهتر است که بی خیال کار بر روی خودم شوم. ولی به لطف خدا همان دم و در لحظه ندایی در گوشم می گفت: تنها کافران از رحمت خدا ناامید می شوند و سریعاً تلویزیون را روشن می کردم و یا ابیات را در دلم زمزمه می کردم و بدین ترتیب نور امید در دلم شعله می گرفت.

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

و افتان و خیزان به راهم ادامه می‌دادم. بعد از مدتی کار بر روی خودم و پیگیری برنامه متوجه شدم که رضا نیز مانند تسلیم باید بی‌قید و شرط باشد اما این فهمیدن فعلاً در حد صورت مسئله بود. اما ناامید نشدم و مثل یک دانشمند که متوجهی چیز جدیدی شده که قبلاً نمی‌دانست شروع به آزمون و خطا کردم، یعنی سعی می‌کردم و سعی می‌کنم که لحظه به لحظه برای هر فکر و گفتار و رفتار خودم و دیگران بی‌قید و شرط فضا باز کنم (که البته اکثر اوقات موفق نمی‌شوم) و مدام سعی می‌کردم و سعی می‌کنم که رضای بی‌قید و شرط داشته باشم. که البته اکثر اوقات به صورت نصفه و نیمه است.

درست مثل کودک نوپایی که تازه به توانایی بلند شدن خود پی برده و متوجه شده که باید از ابزاری برای بلند شدن استفاده کند. ولی چون اول کار است بنابراین دستش آنچنان زوری ندارد که ابزار بلند شدن را محکم بگیرد و پایش نیز قوایی ندارد که بلند شود. ولی این کودک نوپا بدون قضاوت خود و بدون ناامیدی ادامه می‌دهد. چون اصلاً کودک نوپا فکر نمی‌کند و فقط بی‌قضاوت و بی‌مقاومت به تلاشش ادامه می‌دهد. او اصلاً مقایسه کردن و ملامت خود و حسودی به دیگران را نمی‌شناسد و هیچ آگاهی به پایان راه ندارد. چرا که او اصلاً معنای راه رفتن را نمی‌داند و فقط نیروی راه رفتن را در خود احساس می‌کند و با صبر به آن ترتیب اثر می‌دهد.

این معلم که خرد بود بشد ما طفلان
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

در واقع او ساده اندیش است و ساده گیر و همه چیز برای او بازی است.

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمان سختکوش
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

برای این کودک نوپا همه چیز از بلند شدن گرفته تا افتادن و غلتیدن بر روی زمین، همه‌اش خنده و شادی است.

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

این دفعه به جای این که تمام تمرکز را بگذارم بر روی پایان راه (چون اصلاً پایان راهی وجود ندارد) تمام تمرکز را گذاشتم بر روی شناسایی ابزار مرگ‌آفرینی من‌ذهنی‌ام و سعی کردم با این شناسایی‌ها، پرچم من‌ذهنی‌ام را از سر سفره‌ی حضورم بی‌قید و شرط پاک کنم. یک روز که برای خواندن نماز آماده می‌شدم، به محض تکبیر الاحرام گفتن و شروع نماز، من‌ذهنی‌ام به من حمله ور شد. هرچه بیشتر سعی می‌کردم سکوت ذهنی اختیار کنم، سنگ‌ذهنم بیشتر پای حضورم را گاز می‌گرفت. ناگهان فضا را بی‌قید و شرط گشودم و خردی در درونم گفتم: بی‌قید و شرط به فکر پشت‌فکرت رضا بده و تسلیم شو و بپذیر و ارکان نماز را جاری ساز.

به محض فضاگشایی و تسلیم و رضای بی‌قید و شرط، من‌ذهنی‌ام به تدریج ساکت شد و یک «نه چیز» جای آن را گرفت. درست است که بارها آقای شهبازی و جناب مولانا و دوستان گنج‌حضوری فضاگشایی و تسلیم و رضا و شکر و صبر بی‌قید و شرط را یادآوری کرده‌اند، ولی هرکسی باید خودش با فضاگشایی پیایی این حقیقت را کشف کند.

همچنین با تمرکز بر روی برنامه و تکرار ابیات و کار بر روی خودم متوجه شدم که هر دم انسان شروع نماز و هر بازدم انسان، سلام و پایان نماز است.

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
عاشقان را فی صلاة دائمون

نه به پنج، آرام گیرد آن خمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹ تا ۲۶۷۰

با عشق و احترام
-ناشناس



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۱۸۸۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۰ گنج حضور

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

وصل به او یعنی باز کردن آسمان درون و فضای گشوده، یعنی معشوق، خدا، زندگی، بودن، حضور، عدم و هزاران نام دیگر که ما را از قدرت الهی پر می کند تا به سوی او و جستجویی و رای جستجوی ذهنی برویم، تا ذهنمان خاموش شود و فضا باز کنیم و حقیقت وجود خود را ببینیم. فضای گشوده شده خردی دارد که ما را در مسیر رفتن، گفتن و شنیدن، نشستن و برخاستن و خوردن و خفتن هدایت می کند و دیگر ما نمی توانیم بدون او باشیم و به عقل من ذهنی ستیزه گر خود که بی حاصل و عقیم است، ادامه دهیم.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن
 زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

هر کاری که ما می کنیم داریم حلقه در خدا را می زنیم ولی چرا در باز نمی شود؟ زیرا در این خانه که دل انسان است یک هشیاری بیشتر جا ندارد و آن هشیاری حضور است که ما را از جنس او می کند. و در امنیت خانه یکتایی قرار می دهد، ما با هشیاری جسمی دعا می کنیم و در می زنیم تا همانیدگی ها را بیشتر کنیم و با من ذهنی گردن کشی می کنیم که خدایا چرا در را باز نمی کنی و چرا زندگی من خراب است؟

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
 او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ما حرص همانیدگی‌ها را داریم و برای همین با گردن کلفتی می‌خواهیم پندار کمال و ناموس را حفظ کنیم تا بیشتر دیده شویم و مورد تأیید و توجه مردم قرار بگیریم. تأیید و توجه مردم برای من ذهنی مثل طلا، با ارزش است و برای او خون انسان‌ها را می‌ریزد و جنگ و ویرانی به پا می‌کند.

گل خوری نماد غذاهای همانیدگی‌ست، مثل حرص، حسادت، حسرت، کنترل، رنجش، شهوت و زیاده‌خواهی که ما به خود می‌خورانیم و اتفاقات را جدی می‌گیریم، ما با من‌ذهنی مثل زن آبستن حامله به اوقات تلخی و درد هستیم در حالی که انسان واقعی آبستن مسیح و هشیاری حضور است.

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی روزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

-خد: چهره

عاشق واقعی کسی ست که با میل و رضا جان همانیدگی را می دهد و فضا باز می کند. عاشق واقعی ناظر ذهنش است و چون صبح حضور را می بیند رخس شیرین و شنگول است و برای چیزهایی که ذهن مهم نشان می دهد فضا باز می کند تا مرغ روحش را از گنبد بی روزن ذهن پرواز دهد.

این باید و آن باید، از شرک خفی زاید
 آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

من ذهنی با باید و نبایدها روزن این لحظه را می بندد، ما با الگوهای پیش ساخته، که جامعه به ما تحمیل کرده است قضاوت و باید و نباید می کنیم و زندگی خودمان و اطرافیانمان را سیاه می کنیم، مولانا می فرماید: این باید و نبایدها، شرک خفی است یعنی ما با فکرهای وسوسه گونه من ذهنی مان را مخفی می کنیم و آن را شریک خدا قرار می دهیم. در حالی که بنده آزاد خدا باید مثل گل سوسن خاموش باشد و به قدرت خدا توکل کند.

آن باید کو آرد، او جمله گُهر بارد
 یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ساقی شیرین فن اوست که در فضای گشوده شده، یا رب ما را لبیک می گوید، اوست که چه‌ها برای ما می کند بدون اینکه ذهن ما قادر به درک آن باشد. گاهی ناامیدیم ولی می شود، گاهی امید داریم و، نمی شود، اوست که با شیرین فنی، بینا، شنوا و دانا به تمام کائنات است. اوست که گوهرهای عشق، خرد، شادی، صنع، خلاقیت، شفا و هزاران برکت را در فضای گشوده به سوی ما می بارد و ما باید صبر کنیم و به من ذهنی که کارش دردزایی، مسئله سازی، مانع بینی و دشمن تراشی ست، پناه نبریم.

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
 او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

-روغن: اشاره به اینکه روغن در بالا قرار می‌گیرد و آب در پستی.

در یک خانه دو خواجه که از جنس هم نیستند جا نمی‌شود، مثلاً اگر ما فضاگشایی کنیم و من ذهنی را نگه داریم من ذهنی ما مثل خرس مهربان قصهٔ مثنوی که برای محافظت از صاحبش در مقابل مگس‌ها، سنگ بزرگی بر سر او کوبید، من ذهنی ما هم با سنگ همانیدگی‌ها، خانه و مرکز عدم ما را ویران می‌کند.

مولانا می‌فرماید هر چقدر ما به صورت آب، من ذهنی را پست کنیم روغن حضور ما بالا می‌رود و هوشیار می‌شویم و انعکاس آن در وضعیت‌های بیرونی ما مشخص می‌شود.

با سپاس فراوان
 دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید